

یک طایفه را بهر مکافات سرشتند
یک فرقه به عشرت در کاشانه گشادند
جمعی به در پیر خرابات خرابند
یک جمع نکوشیده رسیدند به مقصد
زنهار مزین دست به دامان گروهی
چون خلق در آیند به بازار حقیقت

یک سلسله را بهر ملاقات گزیدند
یک زمره به حسرت سرانگشت گزیدند
قومی به بر شیخ مناجات مریدند
یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند
کز حق ببریدند و به باطل گرویدند
ترسم نفروشد متاعی که خریدند

فروغی بسطامی

از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند
پوشانده‌اند "صبح" تو را "ابرهای تار
یوسف به این رها شدن از چاه دل میند
ای گل گمان مبر به شب جشن می‌روی
یک نقطه بیش فرق "رحیم" و "رجیم" نیست
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست

تا کاج جشن‌های زمستانی‌ات کنند
تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند
این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند
شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند
از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
گاهی بهانه است که قربانی‌ات کنند

فاضل نظری